

## سیمین دانشور

### اشاره

همانطور که در مقدمه این مجموعه آمده، هدف اصلی و فرعی (!) این مجموعه آرایه‌نمایی است حتی‌الامکان بی‌طرفانه از چگونگی قضاوت تاریخ در باره جلال آل‌احمد در یکصدمین سال تولد و ۵۴ سال پس از درگذشتش. به همین علت، تنها به دنبال "نقل" مطالبی بوده‌ایم که راجع به این نویسنده نوشته و منتشر شده‌اند، و نه "نقد" آنها.

یکی از کارهایی هم که برای درج در این مجموعه انتخاب شد، بخشی از کتابی است تحت عنوان "سی چهره"، تدوین شده توسط عباس میلانی و مشتمل بر شرح مختصر زندگانی افرادی همچون فخرالدین شادمان، اردشیر زاهدی، محمدرضا شجریان، احسان یارشاطر، مهشید امیرشاهی، سیروس غنی، فریدون هویدا، تیمسار علوی کیا، داریوش همایون و سیمین دانشور. ولی "نقل" بخش‌های منتخب از این کتاب در این مجموعه با یک مانع روبرو بود و آنهم خط‌ونشان‌های تهدیدآمیزی است که در صفحات اولیه این کتاب کشیده شده است: «این کتاب مطابق با قوانین بین‌المللی به ثبت رسیده و تکثیر آن به هرگونه و هر شکل - الکترونیک، فتوکپی، چاپ و بازچاپ - به استثنای نقل قول به منظور نقد و بررسی، بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع است و پیگرد قانونی دارد.» بنابراین، درین یک مورد خاص به طور استثنایی به "نقد" هم پرداخته‌ایم تا بتوانیم آن را "نقل" کنیم. در واقع، آن مانع قانونی را کمی خم کرده‌ایم تا بتوانیم از کنارش یواشکی (!) دربرویم.

لازم به ذکر است که این نقد هم عمدتاً معطوف به داوری‌های یکسویه ناشی از ناآگاهی یا کم‌توجهی به کم‌وکیف زندگی و زمانه جلال آل‌احمد و سیمین دانشور و کیفیت روابط زناشویی آنهاست، و البته ته‌رنگ بغض و غرض و حقد و حسد مادام‌العمر ابراهیم گلستان هم در جای‌جای آن قابل تشخیص است.

پس ابتدا نوشته دکتر عباس میلانی را می‌آوریم و بعد نقد مختصری بر این نوشته را، نوشته‌ای که کاش به صورتی خردمندانه و منصفانه نوشته می‌شد، آنچنانکه دست‌کم دون‌شان نویسنده‌اش نباشد!

### م. ح. دانایی

\*\*\*

سیمین دانشور را تنها چند بار دیدم. هر بار در منزلش که حتی پیش از تبدیل رسمی‌اش به یک موزه، حال و هوای یک موزه را داشت. سوای گیاهان باغچه، تنها نشان حیات در آن، حضور همیشه‌مهربان دانشور بود. مهر و همدلی چشمانش هم‌سنگ تیزبینی و کنجکاوای ذهنش بود. در بیشتر دیدارها برادرش که از امرای بازنشسته ارتش بود هم حضور داشت. کمتر حرف می‌زد. شاید دیگر در همان منزل زندگی می‌کرد. حیاط کوچک منزل پُر از گل و گلدان بود. حوض کوچکی در میان حیاط فضا را یکسره ایرانی می‌کرد.

به یاد ندارم نخستین بار چرا به منزلش دعوت شدم. می‌دانم ترجمه "مرشد و مارگریتا" را پسندیده بود. می‌دانستم دوست منوچهر صفا و یار خلیل ملکی بود و مقالاتی که صفا و من در نقد دربابندری و مقاله‌اش درباره کسلر نوشته بودیم را خوانده و پسندیده بود. می‌دانستم با خواهرم فرزانه، رابطه‌ای سخت نزدیک داشت. "سووشون" را خوانده بودم. هم رمانش، به عنوان نخستین و موفق‌ترین رمان مدرن یک زن ایرانی، و هم نویسنده‌اش به عنوان انسانی فرهیخته و آزاده در میان مردم جایگاهی به‌راستی بلند داشت. این جایگاه نه در او حس طلبکاری یا برتری، که مسوولیت و فروتنی پدید آورده بود. مسوولیت در برابر ادبیات و نقد ادبی و جایگاه زن در جامعه، و نیز به همان اندازه، مسوولیت برای حفظ حرمت و شهرت همسرش. با آغاز سیطره استبدادی دینی که "همسر" از دیرباز سنگش را به نوعی به سینه زده بود، هر روز جایگاهی که او و به قول دانشور "حواریونش" برایش ساخته بودند، بیشتر فرو می‌ریخت. این ریزش تدریجی و فزاینده

همراه با رابطه پیچیده و در عین حال، پرمهر دانشور با "همسر" او را در موقعیتی دشوار قرار داده بود، حتی در آن گفت‌وگوها، به‌رغم احتیاط و ستایش از حرمت "همسر"، ته‌رنگ تردید و دل‌گرفتگی هم موج می‌زد. بعدها که "نامه به سیمین" ابراهیم گلستان را خواندم، سویه‌هایی دیگر از این رابطه پیچیده را دریافتم. بالاخره هم با خواندن داستان کوتاهی از دانشور، ریشه‌های این پیچیدگی را بهتر درک کردم. دانستم که در پس تلاشش برای "حفظ آبرو" و حرمت "همسر"، احساساتی از لون دیگر نهفته بود.

در آن روزها شمس آل‌احمد، برادر "همسر"، بی‌اجازه دانشور، کتاب "سنگی بر گوری" را به چاپ رسانده بود. "همسر" هم شمس و هم دانشور و هم گلستان را وصی ادبی خود نامیده بود. گلستان، به دلایلی که در "نامه به سیمین" روشن کرده، از پذیرفتن این مسوولیت سرباز زده بود. شاید هم جنم شمس را خوب می‌شناخت. با گشایشی که برای چندی در آغاز انقلاب در کار نشر پیدا شد، و با نیازی که شمس برای چاپ کتاب پرفروش داشت، و شاید هم برای خوش‌خدمتی به رژیم که جهان‌بینی فکری‌اش با نگاه مردسالار "سنگی بر گوری" هم‌سو بود، کتاب را به چاپ سپرد. دانشور هم از مضمون و هم از بی‌اخلاقی نحوه چاپش به‌درستی برآشفته بود. بارها به او توصیه کردم نارضایتی‌های خود را به شکلی علنی بیان کند. می‌گفت: تُف سربالاست. البته برای آخوندزاده‌ای که به قول دانشور در جوانی نماز جعفر طیار می‌خواند، نفس نوشتن متنی در باب روابط عاطفی و حتی جنسی با "عیال" گامی مثبت بود، ولی نگاه سنتی روایت با جهان‌بینی و تجربیات دانشور ناسازگار بود. او پیش از آشنایی‌اش با "همسر" در تهران و در شیراز، چون زنی آزاده از خانواده‌ای متجدد و فرهیخته و سخت‌عرفی زیسته و جهان را تجربه کرده بود. هم گستردگی جهان دانشور و هم وابستگی‌اش به سنت "همسر" را در نحوه حضورش در شب‌های شعر گوته می‌توان دید. دانشور به اعتبار جایگاهش نخستین سخنران شب اول بود. تنها نوار صوتی آن جلسه را شنیدم، ولی حتی در آن هم نگاه بدخیم مردسالار را حس می‌توان کرد. دانشور با کف‌زدن پرشور و ممتد حضار بر صحنه آمد. به لحنی که ته‌لهجه شیرازی و زنگ فروتنی و شوق و حتی کمی تعارف در آن به گوش می‌رسید، گفت، من که تحفه نیستم. کف‌زدن پیگیر حضار که تمام شد، پیش از آنکه سخنانش را بیابازد، مجری برنامه که مرد بود، علاوه بر ذکر مجدد نام سیمین دانشور گفت که ایشان "یادگار جلال آل‌احمد" هم هستند. دانشور که "سووشون"ش از موفق‌ترین رمان‌های زمان بود، دانشوری که استاد دانشگاه تهران بود، دانشوری که بورس فولبرایت گرفته بود و به مرکز نویسندگی خلاق دانشگاه استنفورد رفته بود، دانشوری که در آن دانشگاه ستایش والاس استگنر، نویسنده نامدار آمریکایی و مدیر آن زمان مرکز را برانگیخته بود، دانشوری که همکار و هم‌فکر ملکی بود، دانشوری که تبحرش در ترجمه به‌مراتب بیشتر از "همسر" بود، نزد مجری برنامه، "یادگار جلال" بود. شجره ریشه‌دار مردسالاری در جامعه، بی‌شک مسوول اصلی این نوع معرفی بود. بعدها در رژیم هم رسم شد که فلان طلبه را "یادگار امام" بخوانند، ولی سلوک دانشور در زندگی و در بسیاری از آثارش، در کنار سنت تنومند مردسالاری، کمک کرد که در آن شب، در کنار سیمین دانشور بودن، بشود "یادگار جلال آل‌احمد". واکنش دانشور به چاپ "سنگی بر گوری" نمونه برخوردش با اسطوره جلال بود.

نخستین واکنشش به پخش آن روایت، چاپ "غروب جلال" بود. کتاب از دو مقاله تشکیل می‌شد که هر دو را دانشور سال‌ها پیش به چاپ رسانده بود. با آن که در "سنگی بر گوری"، "همسر" آنچنان که به قول فریدون آدمیت رسمش بود، آنچه را که بر ذهن علیل مردسالارش آمده بود، بر قلم شلخته‌اش روان کرده بود، با این حال "غروب جلال"، در بیش‌وکم هر سطر ستایش از "همسر" بود. حتی در عنوانش "درخشندگی" شخصیت او مستتر بود. راوی در متنی که "غروب جلال" را تشکیل می‌داد، نگاهی هم‌سو با زری "سووشون" داشت که از همسر خودپسند و خودبزرگ‌بینش قهرمان می‌سازد. در هر دو کتاب اینجا و آنجا انتقادی از "قهرمان" روایت هست. در "غروب جلال" از "حواریون" و

"میردان" همسر یاد می‌کند، ولی حتی اسلام‌پناهی او در دههٔ پیش از انقلاب که نقش جاده‌صاف‌کن برای روحانیون داشت را نه تنها توجیه که تمجید می‌کند. خود دانشور هم در شب‌های شعر گوته سخنرانی‌اش را با آیه‌ای از قرآن می‌آغازد. زبانی که در مورد خمینی، هنگام دیدار اعضای کانون نویسندگان به کار برده بود، از همان ریشه آب خورده بود. در مقاله‌ای دیگر در همان زمان نوشته بود: «من حضرت خمینی را رهبر انقلاب مردم ایران و کلمه‌الحق می‌دانم.» گرچه در آن زمان بودند نویسندگانی چون مهشید امیرشاهی و مصطفی رحیمی که جنس "رهبر انقلاب" را شناخته بودند، اما بخش مهمی از روشنفکران و نویسندگان مثل دانشور هنوز در مورد جنس فکر و شخصیت خمینی توهم داشتند. شگفتی کار دانشور و بسیاری از روشنفکران عرفی و مذهبی و مدعی طرفداری از نیاز به "اصلاح دین" این بود که از خمینی دفاع می‌کردند که مهم‌ترین پرچمدار جنبش ضد اصلاح دین در تاریخ ایران معاصر بود.

اما احتیاط بیش از حد دانشور در واکنش به "سنگی بر گوری" واپسین پاسخش به "همسر" نبود. چندسال بعد آن چه را که اغلب در خلوت خانه به برخی از دوستانش می‌گفت، این بار در جلوت قصه‌ای کوتاه و کوبنده به چاپ رساند. خواندن یک قصه، آن هم روایتی چهار صفحه‌ای به عنوان زندگی‌نامه، یا داوری دانشور در مورد "همسر" همانقدر نارواست که نادیده گرفتن آن. این قصه دست‌کم بخشی از احساسات راوی نسبت به مردی است که او خود نقشی مهم در تبدیلش به یک "اسطوره" داشت. دانشور با استفاده زیرکانه از برخی واژه‌های مشترک میان "غروب جلال" و "برو به چاه بگو" انگار تأکید داشت که خواننده پیوستگی این دو متن به ظاهر متفاوت را دریابد. قصه را به رمز نوشته بود، ولی همان جا کلید رمز را هم به خواننده می‌داد.

در "برو به چاه بگو" که در مجموعه "انتخاب" به چاپ رسیده، دانشور از "شوهری خودپسند" می‌گوید که "یک روزه‌خوان باب روز" بود. می‌گوید "دست به قلمی" دارد و با عباراتی عین آن چه در "غروب جلال" آمده، می‌گوید شوهر خودپسندش با "سوردادن به میردان بی‌شمارش، آنها را وامی‌دارد که از او در روزنامه‌ها تجلیل کنند." می‌گوید آنچه می‌نویسد، "سرسری است، سطحی است، ژرف‌نگر نیست." می‌گوید شوهر خودستایش "خودبزرگ‌بین است، درحالی‌که خود را روشنفکر می‌داند." تنها از ذهن فرهیخته‌ای چون دانشور و قلم توانای راوی "سووشون" - و نه نگاه زری آن روایت - برمی‌آید که با چنین صراحت و دقت و امانت، سنگی تازه بر گور جلالی ازسکه‌افتاده بنویسد. آن خانه هم امروز به‌درستی "موزه سیمین و جلال" نام دارد.

مأخذ: عباس میلانی، سی‌چهره، جلد دوم، ناشر پرشین سیرکل، چاپ اول، ۱۴۰۲، صص. ۱۶۰-۱۵۶

نقدی کوتاه بر چهار صفحه از کتاب "سی‌چهره"

## کاری نه در خور آنکه خود را "استاد" می‌نامد!

محمدحسین دانایی

بوی کبر و بوی حرص و بوی آز

در سخن گفتن بیاید، چون پیاز

همانطور که نمی‌شود جلوی انتشار بوی بدِ پیاز را گرفت، نمی‌شود جلوی سقوط و بدنامی بعضی از آدم‌ها را هم گرفت. این یک قاعده کلی است، ناموس طبیعت است: کسی که گندم بکارد، گندم درو می‌کند و جوکار هم نصیبی جز جو نخواهد داشت. به عنوان نمونه، یکی مثل جلال آل‌احمد می‌شود که بعد از یک عمر کوتاه ۴۶ ساله، ده‌ها کار با ارزش کرده و هزاران دوستدار و خاطرخواه دارد که در مقابل صف حسودان و بدخواهانش ایستاده‌اند، و یکی هم مثل ابراهیم گلستان می‌شود که بعد از صد سال زندگی(!)، حتی اعضای خانواده‌اش هم از او برائت می‌جویند. طبیعتاً اگر نفر دوم به محبوبیت و منزلت نفر اول نگاه کند، وجودش پر از خشم و حقد و حسد و ... خواهد شد، ولی چرا دیگران در چنین دام‌هایی می‌افتند و بی‌خود و بی‌جهت خودشان را گرفتار سقوط و بدنامی می‌کنند؟ آیا کاسه‌ای زیر نیم کاسه است؟ نمی‌دانم.

منظور دکتر عباس میلانی است، کسی که تقریباً همه کسانی که با تاریخ معاصر ایران، مخصوصاً در حوزه فرهنگ و ادب فارسی سروکار دارند، او را می‌شناسند، چون عناوین استادی و دکتری خودش را با سخاوت تمام، توی ویتترین کتاب‌ها و مقالاتش می‌گذارد تا ناشناخته نماند! این دکتر و استاد دانشگاه کارهای فرهنگی‌اش را از "مرشد و مارگریتا" شروع کرد و بعد از حل کردن "معمای هویدا"، کارش به حل کردن عقده‌های سرکوب‌شده ابراهیم گلستان رسید، پیرمرد مندرسی که تا آخر عمر دست از هوس بازی برداشت و علاوه بر منتقدان بسیار، دو صفت بارز هم داشت:

۱) صفت اول تواضع و فروتنی(!) زایدالوصفی بود که موجب دریافت القابی افتخارآمیز از طرف دوستان صاحب‌نام می‌شد. به عنوان نمونه، جلال آل‌احمد با کج‌وکوله کردن دهانش او را "اشرف مخلوقات" می‌خواند که انگار از دماغ فیل افتاده! پرویز داریوش هم در وصفش "شِنگاری ایجی باس" (E.G. Boss) را نوشت، با این سرآغاز: «نخستین بار که به ایجی باس برخوردم، هنوز "باس" را بر نام خود نیفزوده بود و همان "ایجی" بود، اما نه به این سادگی و نه بدون آن جاه‌طلبی و خودنگری که روزگاری او را بدان وضع کشاند که ایجی باس شد!»

۲) صفت دوم هم اقتدار پایان‌ناپذیر و حتی رشدیابنده عنصر "باس" در وجود ذیجودش بود، اقتداری که متکی به مرده‌ریگ اعطایی بریتیش پترولیوم بود و باعث شد تا شاعره‌ای در آستانه بلوغ شعری، چنان واله و شیدایش شود که خودش را تا حد مرگ به درودیوار بکوبد، و در سال‌های پایانی عمرش هم کسی مثل دکتر عباس میلانی را شیفته خود کرد، آنچنانکه این استاد دانشگاه حاضر شد شهرت و اعتبار ناشی از عناوین دکتری و استادی را کنار بگذارد و بشود عامل ارضای تمناهای دوران پیری جناب "باس".

نامبرده اخیر در ادامه این راه مرتکب اعمالی هم شد که یکی از آنها نوشتن مقدمه‌ای است بر مکتوب صدوچندصفحه‌ای گلستان به سیمین دانشور، نامه‌ای که به نقل از مخاطب اصلی‌اش، انقدر ارزش نداشت که حتی باز شود و خوانده شود، جواب پیش‌کش، زیرا همه‌اش حرف‌های تکراری است برای توجیه کژاندیشی‌ها و کژرفتاری‌های طولانی و کاهش بار عذاب وجدان، آنهم پشت سر کسی که ۵۰ سال پیش مرده و رفته! و تنها فایده اینگونه نامه‌نگاری‌های روده‌درازانه هم چیزی است در حد عقده‌کشایی‌ها و تصفیه حساب‌های تاریخ‌گذشته با کسانی مثل فردید، شریعتی، طبری و آل‌احمد، شخصیت‌هایی که در زمان حیاتشان کسی جرأت نمی‌کرد به ساختشان چپ نگاه کند، ولی حالا "ساده‌انگاران پرمدعای گاه بی‌پروایی" خوانده می‌شوند که "نیم قرن بر ذهن و زبان نسلی از ایرانیان نفوذ زیانبار داشته‌اند!"<sup>۲</sup>

۱) توجه کنید به Ebrahim Golestan

۲) عبارات برگرفته از مقدمه عباس میلانی بر "نامه به سیمین".

تازه‌ترین عمل ارتكابی این استاد هم انتشار مجموعه‌ای است تحت عنوان "سی چهره". دکتر میلانی در چهار صفحه ازین کتاب که مربوط به بانو سیمین دانشور است، در نقش نیروی نیابتی گلستان ظاهر شده، یعنی چشم خودش را بسته و جلال آل احمد را از دریچه چشم حسرت‌بار گلستان دیده و در نتیجه، مطالبی را درین چهار صفحه نوشته که انصافاً دون شأن یک "دکتر" و "استاد" دانشگاه است. لذا ضمن اظهار تأسف، به برخی از کاستی‌های این بخش از آن کتاب مزبور اشاره می‌شود:

(۱) جو حاکم بر سراسر نوشته چهارصفحه‌ای دکتر میلانی، جو تملق و چاپلوسی از سیمین دانشور است، متأسفانه نه از سر صدق و صفا، بلکه آمیخته با شیطنت‌هایی همچون مغالطه و مصادره، مانند همان بوی بد پیاز که از "باس" به "استاد" سرایت کرده و به هیچوجه هم نمی‌شود پنهانش کرد. چرا استاد چنین کرد؟ آیا سوءاستفاده شخصی و ساختن یک سکوی پرش از منزلت و "جایگاه به‌راستی بلند" سیمین دانشور به طور مستقیم، یا سوءاستفاده از معروفیت و محبوبیت جلال آل احمد به طور غیرمستقیم؟ همه می‌دانند که مغالطه این استاد دانشگاه یک حقه کلاسیک و شناخته‌شده است: «A زیباست، من زیبایی را دوست دارم، پس خودم هم زیبا هستم!» عین همین کار را برخی از رنود بعد از انقلاب درباره جلال آل احمد کردند، یعنی: «آل احمد فلان است و بهمان است، ما هم طرفدارش هستیم، پس ما هم فلان و بهمانیم!» بله، به همین سادگی. اهل فن به این حيله می‌گویند "مصادره به مطلوب"، غافل ازینکه صفات و فضایل ستودنی سیمین دانشورها و جلال آل احمد‌های نوعی، هیچ ربطی به مدعیان سینه‌چاک ندارد و اگر هم پای میراث‌خواری در میان باشد، قطعاً اینگونه مدعیان جز در ردیف آخر جای نخواهند یافت.

(۲) دومین عنصر قابل شناسایی در فضای عمومی این چهار صفحه، تلاش برای دوقطبی‌سازی و تزریق مکرر شایعات و تعطیل کردن جریان عقلانیت و مسموم کردن فضای ذهنی خواننده نسبت به نوع روابط سیمین دانشور و جلال آل احمد است، با تلقین و تبلیغ این شایعه کلیشه‌ای که این دو شخصیت فرهنگی شاخص در ادبیات معاصر ایران، در دو قطب متقابل و حتی متناظر قرار داشته‌اند و تنها هم‌وغم سراسر عمرشان هم درگیر شدن با یکدیگر و زدن و خوردن بوده است! نیت ازین دوقطبی‌سازی هم که معلوم است: سنگ‌گرفتن در پشت سیمین دانشور و ساختن یک پیراهن عثمان خیالی از مظلومیت و ناکامی و سرکوب استعداد‌های او توسط "همسر" ظالم و نابکارش! در حالیکه مراتب مهر و محبت این زوج ادبی تاریخ معاصر در چندین جلد کتاب و مقاله و مصاحبه و یادداشت و شهادت شاهدان صادق مندرج و مستتر است و زبانزد خاص و عام هم شده. به علاوه، همین بانوی ارجمند که امثال دکتر میلانی اکنون به هواخواهی‌اش برخاسته‌اند، در ابتدای مقاله "غروب جلال" در باب احساسات و روابطش با همان "همسر" این چنین سنگ تمام گذاشته: «بارها خواسته‌ام غروب زندگی جلال را بنویسم و نتوانسته‌ام و حالا هم می‌دانم که چیزی در خور شأن او از چنته برون نخواهم داد، چه زنگار غم هجران همچنان باقیست.» سپس افزوده است: «در این دنیا کمتر زنی اقبال مرا داشته که جفت مناسب خودش را پیدا بکند... مثل دو مرغ مهاجر که همدیگر را یافته باشند و در یک قفس با همدیگر هم‌نوا شده باشند و این قفس را برای هم تحمل‌پذیر کرده باشند.» آیا این خطبه فصیح و بلیغ فارسی به قلم یک استاد دانشکده ادبیات، کافی نبود تا دهان بداندیشان و فتنه‌انگیزان را ببندد و جلوی انتشار بوی بد آن پیاز کدایی را بگیرد؟

(۳) جلال آل احمد طبق وصیتنامه مورخ ششم فروردین ۱۳۴۳ (که در صفحه ۱۸۳۵ دفترچه خاطراتش نوشته شده) سه وصی اصلی داشت به ترتیب به نام‌های سیمین دانشور، شمس آل احمد و پرویز داریوش، و بنا به انگیزه‌ای که بر کسی معلوم نیست، نام ابراهیم گلستان را هم بعد از تحریر وصیتنامه، در حاشیه همان صفحه اضافه کرده است. از طرف دیگر، در اولین جلسه تصمیم‌گیری اوصیا که بعد از مراسم ترحیم جلال در منزل او برگزار شد، ابراهیم گلستان حضور

نیافت و پیغام داد که درین کار شرکت نمی‌کند! همه هم معنای این امتناع را فهمیدند، چون جلوی انتشار بوی بد پیاز را نمی‌شود گرفت!

(۴) شمس آل احمد کتاب "سنگی بر گوری" را بدون اجازه چاپ نکرد. او از طرف دو نفر وصی دیگر، وکالت داشت که به هر صورت که مقتضی می‌داند، درباره انتشار آثار برادرش تصمیم بگیرد و او هم گرفت. درست است که بعضی‌ها این کار را قبیح و ناشایسته می‌دانند، ولی بعضی‌ها دگرگونه می‌اندیشند و معتقدند که این کتاب شاهکار قصه‌نویسی جلال آل احمد تا حال حاضر است و اگر شمس آل احمد چنان ریسکی را نمی‌کرد و این شاهکار را در سال ۱۳۶۰ به دست مردم نمی‌رساند، دیگری هم جرأت انتشار آن را نمی‌داشت و در نتیجه، این شاهکار در محاق می‌ماند و شاید هم از بین می‌رفت.

(۵) نگاه "بدخیم مردسالار" در جامعه ایران، نه محصول عملکرد جلال آل احمد و ناشی از نوشتن "سنگی بر گوری" است و نه منحصر به جو حاکم بر فضای شب‌های شعر گوته که در مهرماه ۱۳۵۶ در محل انجمن روابط فرهنگی ایران و آلمان برگزار شد. به علاوه، آنچه بدون تردید یک تهمت تاریخی است، همانا انتساب چنین تهمتی به اسلام کاظمیه است که در آغاز سخنرانی بانو سیمین دانشور او را به خوبی معرفی و وصف کرد، دقیقاً با این عبارات که از روی نوار صوتی مراسم پیاده شده‌اند: «خانم سیمین دانشور (کف‌زدن حضار به مدت ۴۲ ثانیه) هم خودش خانم سیمین دانشوره برای ما، هم یادگار جلال آل احمد (بار دیگر کف‌زدن به مدت ۱۴ ثانیه)...» معلوم نیست که چگونه می‌توان از سلامت روحی برخوردار بود و در عین حال، شجره ریشه‌دار "مردسالاری" را در لابلای این عبارات دید؟! نکته تأسف بار دیگر درج این عبارت است: «بعدها در رژیم هم رسم شد که فلان طلبه را "یادگار امام" بخوانند.» آیا واقعاً عبارت بکاررفته توسط اسلام کاظمیه در شب‌های شعر گوته، ربطی به نامیده‌شدن فرزند امام خمینی (ره) به عنوان "یادگار امام" دارد؟

(۶) بر خلاف ادعای دکتر میلانی، نوشتن مقالات "غروب جلال" و "شوهرم جلال" توسط سیمین دانشور واکنش او در برابر چاپ "سنگی بر گوری" نیست، زیرا مقاله "شوهرم جلال" سال‌ها قبل از انتشار "سنگی بر گوری"، یعنی در مهرماه ۱۳۴۳ در مجله اندیشه و هنر چاپ شده بود و مقاله "غروب جلال" هم در سال ۱۳۶۰ چاپ شد، یعنی باز هم قبل از انتشار "سنگی بر گوری" که در زمستان همان سال منتشر شده است. بنابراین، نمی‌توان نوشتن "غروب جلال" را واکنش سیمین دانشور به انتشار "سنگی بر گوری" دانست، آنهم با وجود این برهان قاطع که ناشرش مؤسسه انتشاراتی رواق با مدیریت شمس آل احمد بوده است.

(۷) در باره ادعای واهی مشارکت جلال آل احمد در وقوع رویدادهای سال ۱۳۵۷ و نقش او به عنوان جاده‌صاف‌کن شرایط کنونی هم به کرات نوشته و گفته شده و دیگر نیازی به تکرار توضیحات و استدلال‌های نقض نیست، و کافی است که مدعیان چنین ادعایی تنها به این دو سوال پاسخ بدهند: (۱) مگر جلال آل احمد‌های نوعی پیغمبر بوده‌اند و می‌توانسته‌اند از وقوع رویدادهای ۱۵ سال پس از مرگ خودشان مطلع باشند و بعد هم سر فرصت بنشینند و جاده‌اش را صاف کنند؟ او که بارها داعیه پیغمبری را تکذیب کرده و صریحاً نوشته است. (۲) آیا کسانی مثل دکتر میلانی که الآن در قرن بیست

---

(۳) «از خودم می‌پرسم: آیا می‌خواهی هنرمند باشی و نویسنده؟ یا سیاستمدار؟ یا پیغمبر؟ زمانه این آخری که سر آمده، اهل وسطی هم که نیستی، و اگر بودی، درین ۱۵ سال اخیر یک‌جوری دم خودت را لای تله قدرت گیر می‌انداختی... بهر صورت، با "غرب‌زدگی" و "طرح روشنفکران" نه می‌شود پیغمبری کرد و نه سیاستمداری. یک قطره قدرت قلمی است در سطلی از ملغلات بافی ریخته. همین» (یادداشت‌های روزانه جلال آل احمد، جلد چهارم، مورخ ششم فروردین ۱۳۴۳). همچنین: «من اهل دکتترین نیستم، هیچ نوعش، من نه دکتترین سازم، نه پیرو هیچ کدومشون.» (اندیشه و هنر، دوره جدید، مهرماه ۱۳۴۳، گفتگو با جلال آل احمد) همچنین: «نه رهبر قومم، نه مدعی امامت و نه مذهب تازه‌ای آورده‌ام...» (داستان نون‌والقلم، ۱۳۸)

و یکم زندگی می‌کنند و به منابع اطلاعاتی فراوان دسترسی دارند و حتی می‌توانند برای ارزیابی‌ها و محاسبات پروژه- هایشان از توانایی‌های هوش مصنوعی هم استفاده نمایند، می‌توانند حوادث ۱۵ روز پس از مرگ خودشان را پیش‌بینی کنند که از آل‌احمد‌های نوعی چنین توقعاتی دارند؟

۸) اگر سیمین دانشور در اسطوره‌سازی برای همسرش مشارکت داشته، اگر سخنرانی‌اش در مهرماه سال ۱۳۵۶ در جریان شب‌های شعر گوته را با آیاتی از قرآن مجید شروع کرده و اگر در جریان دیدار اعضای کانون نویسندگان ایران با امام خمینی (ره) بیان و لحنش ستایش‌آمیز بوده و اگر در مقاله‌ای "حضرت خمینی را رهبر انقلاب مردم ایران و کلمه- الحق" را خوانده و اگر در سودای اصلاح دین از امام خمینی دفاع می‌کرده، چه ربطی به امثال نویسنده آن چهار صفحه دارد؟ آیا نویسنده این ادعانامه خودش را وکیل و وصی یا به زبان امروزی "ولی" اهل قلم و نویسندگان می‌داند که افکار و اعمال آنان را مورد تمسخر و سرزنش قرار می‌دهد؟ آیا موضع‌گیری‌های تناقض‌آمیز و برخورد دوگانه با مواضع سیمین دانشور مجاز است و نشانه‌ای از ریشه‌داربودن شجره خبیث استبداد فکری و مردسالاری در وجود خود نویسنده مزبور نیست؟

باری، این رشته از بی‌صدافتی‌ها و کین‌توزی‌ها سر دراز دارد و ادامه آن جز خستگی خوانندگان اثری نخواهد داشت، لذا به دو نکته پایانی اشاره می‌شود و خلاص:

۱) کاملاً روشن است که طرف اصلی دعوا درین چهارصفحه‌ای که توسط جناب استاد قلمی شده، همانا جلال آل‌احمد است و سیمین دانشور فقط وسیله‌ای است برای عبور از مرز اخلاقیات و ورود به عرصه شارلاتانیزم و عقده‌گشایی به نیابت از سوی پیرمرد ورشکسته‌ای که بعد از صد سال زندگی، حتی اعضای خانواده‌اش هم از او تبری جسته‌اند. مدافعان نیابتی‌اش هم که از فرط شیفتگی و احتمالاً سرسپردگی نسبت به او، مدیریت نظام فکری و کنترل زبان را به کناری نهاده‌اند و مرزهای انصاف و اعتدال و عقلانیت را نادیده گرفته‌اند، بهتر است تا فرصت دارند، بروند و دهانشان را آب بکشند، شاید بوی بد پیازش کمتر شود!

۲) افکار و اعمال بعضی از افراد نامبرده‌شده درین متن، یادآور افکار و اعمال آقای "مورسو"ست، قهرمان داستان بیگانه، اثر آلبر کامو که به قول ژان پل سارتر: «فردای مرگ مادرش، حمام دریا می‌گیرد، رابطه نامشروع با یک زن را شروع می‌کند، برای اینکه بخندد، به تماشای یک فیلم خنده‌دار می‌رود، یک عرب را "به علت آفتاب" می‌کشد و در شب اعدامش در عین حال که ادعا می‌کند شادمان است و باز هم شادمان خواهد بود، آرزو می‌کند که عده تماشایی‌ها در اطراف چوبه دارش هر چه زیادتر باشد تا او را با فریادهای خشم و غضب خودشان بدرقه کنند!»

پناه بر خدا!

محمدحسین دانایی